



شناخت شناسی یا نظریه شناخت

دکتر جمشید آزادگان

(قسمت دوم)

در ادامه مقاله پیشین، به بیان مطالبی پیرامون نسبت ادراک و عاطفه در دانش و هنر و نگرشی به فلسفه از زوایای مختلف و نیز ویژگی های کار دانشمند و هنرمند خواهیم پرداخت.

نسبت ادراک و عاطفه در دانش و هنر

همان طور که علم صد درصد ادراکی نداریم، هنر صد درصد عاطفی نیز نداریم. توضیح آن که در شناخت علمی و هنری، درصد مقدار ادراک و عاطفه یکسان نمی باشد. می توان گفت که ادراک علمی در فیزیک و ریاضیات از سوئی، و عاطفه هنری در موسیقی و ادبیات از سوی دیگر، به حداکثر است؛ ولی نمی توان گفت که آن ها یکسره از عاطفه دورند و این ها یک باره از ادراک برکنارند.

آیا هنر، امری ثابت و لایتغیر است؟ مسلماً هنر که پدیده ای اجتماعی است، مانند دین و دانش و فکر و فلسفه، و مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، به تناسب دگرگونی های جامعه تغییر می پذیرد.

تغییر هنر در چه جهتی است؟ هم چنان که مقتضیات علمی و عملی حیات اجتماعی متناسب با نیازهای اجتماعی دگرگونی می پذیرند و این دگرگونی به طور عمومی و کلی رو به تکامل دارد، هنر نیز سیری تکاملی می پیماید، زیرا عنصری فعال در اجتماع سازی و اجتماع زایی است.

دانشمند، راه و رسم واقعیات عینی را می شناسد ولی هنرمند به شناخت آمال و آرزوهای ذهنی پی می برد. اولی دنیای واقعی بیرونی و قوانین حاکم بر آن را می شناسد و از آن قوانین و شناخته های مسلم علمی در بهبود و تسریع و تسهیل زندگی

دانشمند، راه و رسم واقعیات
عینی را می شناسد ولی
هنرمند به شناخت آمال و
آرزوهای ذهنی پی می برد.



علم، سودمندی را و هنر، زیبایی
را مورد دقت قرار می دهد.
سودمندی و زیبایی، هر دو لازم
و ملزوم و مکمل یکدیگرند



علمی جامعه سود می جوید، ولی دومی بر اثر این بهبود و تغییر وضع که به یاری علوم پدیدار گشته و او را تحت تأثیر قرار داده، به شناخت افق های تازه و معرفی ایده آل های آینده و ممکن الوصول انسانی نایل می شود. در واقع، گویی که هریک، دیگری را می آورد و می پرورد.

دانشمند، واقعیت را آن چنان که هست، می شناسد و می شناساند؛ ولی هنرمند، واقعیت را آن چنان که باید باشد، می شناسد و می شناساند. اولی امروز را با علم خود آن چنان که واقع شده، می فهمد و می فهماند؛ دومی فردا و فرداها را با هنر خود آن چنان که باید واقع شود، می فهمد و می فهماند. اولی دانشمندانه می گوید: "این است که هست، چه انسان بخواهد و چه نخواهد"؛ اما دومی هنرمندانه نشان می دهد که: "آن باید باشد که نیست، ولی خواسته انسانی است". واقعیت بالفعل را دانشمند نشان می دهد، اما واقعیت بالقوه را هنرمند نوید می دهد.

نمونه ای از نوید هنری در ادبیات کلاسیک ایران:

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود، دل بد مکن	وین سر شوریده بازآید به سامان، غم مخور
گر بهار عمر باشد، باز بر طرف چمن	چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان، غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت	دائماً یکسان نماند حال دوران، غم مخور

دانشمند، همچون هنرمند، غایت جو است. غایت هردو، تجهیز برون و درون انسان و نظام دادن به دنیای ادراکات و عواطف اوست؛ با این تفاوت که دانشمند با دیدگاهی نه چندان عاطفی و محسوس، بل بی طرفانه و دانشمندانه واقعیت حال را می نمایاند. اما هنرمند با بینشی نه چندان ادراکی و معقول، بل با طرفداری و علاقه مندی و هنرمندی، واقعیت ممکن الوصول آینده را به آن نحو که خود در جست وجو و تحقق آن است، نشان می دهد و با این کار، شور و نشاطی و قوتی و عزمی در گیرنده پیام هنری خود آن چنان ایجاد می کند که انسان به امید وصول بدان آینده دلخواه، مشکلات زمان حال را گذران و لذا قابل تحمل می بیند؛ به طوری که گویی هنر، انسان را مجهز و مصمم می کند و به استقبال آینده که هنرمند با تصاویر و تعابیر زیبا به وی داده است، می فرستد. نظیر این که:

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند	چون تورانوح است کشتیبان، ز طوفان غم مخور
دربابان گربه شوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنش ها گر کند خارِ مگیلان، غم مخور

علم، سودمندی را و هنر، زیبایی را مورد دقت قرار می دهد. سودمندی و زیبایی، هر دو لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند و

کمال بخش زندگی فردی و اجتماعی می باشند، با این تفاوت که بار علمی، انسان را به تسخیر هستی بیرونی و رفع نیازهای مادی توانا می سازد. نظیر:

درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

ولی بار هنری، انسان را به تسخیر هستی درونی و رفع نیازهای معنوی قادر می سازد. نظیر:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن کس که از هنر عاری ست

کار علمی و هنری

کار انسان - چه علمی و چه هنری - واقعیت را دگرگون می کند. دگرگون گشتن واقعیت به دست انسان، وی را به شناخت‌های تازه علمی و هنری رهنمون می گردد. شناخت‌های علمی و هنری، هریک به نوبه خود، انسان را مجهزتر از گذشته به استقبال و شناسایی بازهم علمی تر و هنری تری از محیط می فرستد؛ و این سیر همچنان ادامه می یابد و انسان به یاری علم و هنر بر هستی برون خود و طبیعت درون خود، آگاهانه تر و موفق تر دست می یابد و قوانین و روابط آن‌ها را کشف می کند. با کشف قوانین حاکم بر دنیای خارج و داخل، راه تسلط بر آن‌ها را می آموزد؛ آموخته‌های خود را در جهت مهار کردن نیروهای طبیعی و انسانی، و تحصیل آزادی و آسایش زندگانی به کار می گیرد و او را بر جبر قهار طبیعت بیرونی از سویی، و بر نفس جبار طبیعت درونی از سوی دیگر، چیره می گرداند. پس دانش و هنر به طور عملی و نظری، پیوسته ما را تصحیح و تجهیز می کنند و مسلح تر و امیدوارتر به عرصه حیات گسیل می دارند و به جایگاه‌های والاتری رهنمون می شوند:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

علم در حد نظری، ادراکات انسان را به صورت شبکه منظم و فعال و سازنده درمی آورد. علم در حد عملی، شبکه مذکور را برواقعیات عینی می گستراند تا بتواند واقعیات عینی گفته شده را تحت نظامات شبکه ادراکات انسانی در خدمت جامعه درآورد.

هنر در حد نظری، شخصیت انسان را از عواطف منظم و فعال و ثبات نسبی درونی بهره مند می سازد و انسان را بر نیروهای

آن چه مورد تأیید دانشمندان است، ای بسا مورد عنایت و دقت نظر هنرمندان قرار نگیرد، و برعکس آن نیز صادق است.

زیبایی فلسفه در این است که تخیلات سنجیده فیلسوفانه به یاری پاره ای نارسایی‌های علم و هنر می آید و فواصل خالی بین یافته‌های آن دو را پر می کند.



سرکش درون خود چیره می گرداند. هنردرحدّ عملی، محیط انسان را به رنگ عواطف مذکور درمی آورد و هستی بیرونی را، حتی الامکان از زشتی های قابل اجتناب می پیراید و با زیبایی های قابل وصول می آراید.

ترکیب دانش و هنر (فلسفه)

تفکیک و تجزیه ای که از دانش و هنر می کنیم، امری تعمّدی و تصنعی است، زیرا حدّ فاصلی بین این دو نیست و عملاً از یکدیگر جدایی ناپذیرند. پس این تفکیک و تقسیم مصنوعی برای چیست؟ برای آسانی رسیدگی و شناسایی است، زیرا که می خواهیم در ابعاد مختلف هر یک به طور جداگانه شناخت پیدا کنیم. تفکیک این دو، یعنی دانش و هنر از یکدیگر، شاید مانند تفکیک فرد از جامعه، یا الکترون از اتم، یا روان از تن باشد. راستی آن است که بیشتر امور انسانی و اجتماعی، به صورت مجموعه و پیوسته می باشد؛ زیرا هر یک درد دیگری مؤثر است. اما چون بازشناسی هر جزء از جزء دیگر، و نقش و اثرگذاری هر جزء به صورت ترکیب در سایر اجزاء برای ذهن دشوار است، مصنوعاً به شناسایی تفکیک شده آن ها می پردازیم؛ و رابطه آن ها را با یکدیگر چنان جدایی ناپذیر می یابیم که غیر از آن چیزی نمی بینیم.

مثال دیگر، تقسیم تاریخ است به تاریخ ادبیات، تاریخ دین، تاریخ علم، تاریخ هنر، تاریخ سیاست، تاریخ تمدن و... البته برای آسانی آموزش و سهولت شناخت جنبه های گوناگون تاریخ است که آن همه تقسیم به عمل می آید، و گرنه تاریخ یک کشور، یک ملت، یک دوره زمانی یا مکانی و امثال آن، مجموعه همه این هاست.

فلسفه، علم و هنر، زاده و پدید آمده از نظام کلی فکری و ایدئولوژی انسان است. به لفظ کوتاه و درعین حال رسا، می توان ترکیبی از آن دو - یعنی علم و هنر - را فلسفه نامید؛ بدین معنی که فلسفه، شناختی است از امور و واقعیاتی که جنبه های علمی و هنری - یعنی ادراکی و عاطفی - آن، درهم آمیخته و مرکب است. به بیان بهتر، فلسفه هر کس، صورت آمیخته و گسترده شناخت های علمی و هنری آن کس از حیات است.

عبارت "فلسفه هر کس"، می رساند که شناخت فلسفی، یکی یا دوتا یا... نیست، چون فکر و فلسفه هیچ دونفری در یک حد و یک رنگ نیست؛ پس به تعداد آدمیان، فلسفه وجود دارد. در این صورت آیا همه فلسفه دان و فلسفه شناس، یعنی همه فیلسوف هستند؟ البته که چنین نیست.

شناخت فکری و فلسفی هر کس به قدر دریافت ها و اندوخته های اوست که درمهد زندگی با آن روبه رو بوده است. پس نه همه فیلسوفند و نه همه بی فلسفه اند. به بیان دیگر، مهم این نیست که چه کسی شناخت فلسفی از حیات دارد؛ همه کس در حدّ خود به درجاتی از شناخت رسیده اند که همان، مایه فکری و فلسفی اوست.

هر کس به قدر فهمش فهمید مدعا را ای شیخ با کرامت، معذور دار ما را

شناخت فکری و فلسفی
هر کس به قدر دریافت ها و
اندوخته های اوست که درمهد
زندگی با آن روبه رو بوده است.



یا به بیان پر مغز دیگر می توان گفت:

فهم هرکس تا کمال او بود فکر هرکس حسب و حال او بود
 معرفت این جا تفاوت یافته ست کان یکی محراب و این بت یافته ست

مهم، یافتن کسی است که بهترین فلسفه ها را دارا باشد. ملاک یافتن چنین کسی چیست؟ و اتفاق نظر در قبول فکر و فلسفه کسی چگونه حاصل می شود؟

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

هیچ دویی، یکی نیست (No two are alike)

از همین واقعیت، یعنی یکی نبودن هیچ دو تایی، که در عمل طبیعی و به ویژه عملی انسانی - اجتماعی همواره ثابت شده و می شود، بهره می گیریم و به نحو بی تردیدی اعلام می کنیم که همان طور که فلسفه هیچ دو فرد عادی برهم منطبق نیست، فلسفه هیچ دو فیلسوفی نیز برهم منطبق نیست. فلسفه هیچ دو مکتب فلسفی، حتی اگر همزمان و معاصر یکدیگر باشند، در انطباق کامل با یکدیگر نیستند. فلسفه هیچ دو ملت یا نژاد، یا دو تمدن بریکدیگر منطبق نمی باشند. ممکن است وجوه اشتراک زیادی داشته باشند، ولی وجوه افتراق آن ها اصلاً و ابداً قابل انکار نیست.

پس چه فلسفه ای بهترین است؟ فلسفه هرکس، شناخت آن کس است از محیط خود یا حوزه هایی از هستی که وی را بدان دسترس است. چگونگی آن فلسفه، به چگونگی برخورد و بینش آن کس با واقعیات محیط خود اوست. درصدِ درستیِ فلسفه هرکس، به درصدِ درستیِ نظامِ اندیشه اوست. اگر اندیشه کسی منطبق با امور واقعی یا نزدیک به امور واقعی باشد، فلسفه او به همان اندازه واقع بینانه و مقبول است. اما هنوز هیچ فلسفه ای در انطباق تام و تمام با هستی طبیعی و انسانی نیست.

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
 گربود اندیشه ات گل، گلشنی ور بود خاری، توهیمه گلخنی

ملاک شناخت بهترین فلسفه، منطبق ترین آن هاست با یافته های علمی و هنری و نظایر آن. این کار معمولاً به همت کسانی میسر است که عمر خود را در تحقیق میان علوم و فنون و هنرها و منطق علمی می گذرانند، که همان فیلسوفان باشند. فیلسوف، نتیجه و چکیده هنرها و علوم و فنون را استخراج می کند و یافته های خود را بر بنیاد دقیق ترین دریافت های علمی و هنری استوار می گرداند و از ترکیب آن ها، نظریه فلسفی خود را ارائه می کند.

بنابر آن چه ذکر شد، فیلسوف برای آن که فلسفه اش از واقعیت دور نباشد، مطالعات و تحقیقات علمی و هنریش باید دائمی و مطابق با زمان باشد. لذا فیلسوفی که آگاهی ها، شناخت ها و خلاصه، فلسفه او از علوم و فنون و اکتشافات و اختراعات و افکار نوین زمان خود پایه و مایه نگرفته باشد، نگرش فلسفی او متعلق به زمان او نیست. به بیان دیگر، ایدئولوژی و تکنولوژی هر زمان، باید پشتوانه جهان بینی فیلسوف همان زمان باشد.

مسلم است که هیچ کس، از آن جمله فیلسوف، نمی تواند بر کلیه علوم و هنرهای زمان مسلط شود و در هر رشته به تخصص برسد؛ زیرا تخصص در یک رشته، یک عمر وقت می خواهد. حجم و مقدار دانش ها، هنرها، فنون و صنایع، ده ها برابر سده پیش، و صدها برابر سده های پیشین است. پس شاید کسی مثل ابن سینا در زمان خود می توانست ادعای بحرالعلوم بودن بکند؛ زیرا شمار و گستره دانش های آن زمان در مقایسه با زمان ما، همچون قطره یا قطراتی از دریا بود. اما امروزه هر کس، ولو آن که آلبرت اینشتاین زمان باشد، باز آلبرت اینشتاین یک یا دورشته تواند بود. ولی آیا این سخن بدان معنی است که هیچ کس نمی تواند فیلسوف بشود چون که نمی تواند همه علوم را فراگیرد؟ نه، چنین نیست! فیلسوف این زمان، از نتایج و رهاوردهای کلی و عمده علوم و فنون و هنرها، که با زحمت و همت دانشمندان و هنرمندان و استادان هر رشته فراهم آمده، تأثیر می گیرد و تأثیر می گذارد و صاحب نظریه هایی می شود و سپس از ترکیب آن ها، نگرش یا نظریه تعمیم یافته و دامنه گرفته شامل و نسبتاً کاملی ارائه می دهد.

فایده فلسفه

همین نگرش تعمیم یافته فیلسوفانه، برای یافتن راز جهان، تعریف هستی، منشأ حیات، هدف زندگی، مقام آدمیت، مسیر و منزلت جامعه بشری، و برای یافتن پاسخ پرسش هایی درباره هستی بیکران که برای انسان پیش می آید، مفید و حتماً ضروری است. دانستن فلسفه به معنایی که از آن به دست دادیم، ما را به تصحیح جهان بینی خود وامی دارد. خواندن و یادگیری فلسفه ها ما را یاری می دهد که ادراکات صحیح و عواطف سلیم در خود بپروریم. فلسفه چون ازهر دوجنبه ادراک و عاطفه فراوان بهره دارد، زاویه دید وسیع تر و سنجیده تری در پیش چشم بینش انسان می گشاید.

ملاک شناخت بهترین فلسفه، منطبق
ترین آن هاست با یافته های علمی
و هنری و نظایر آن. این کار معمولاً به
همت کسانی میسر است که عمر خود
را در تحقیق میان علوم و فنون و
هنرها و منطق علمی می گذرانند،



پدر و مادر فلسفه

زیبایی فلسفه در این است که تخیلات سنجیده فیلسوفانه به یاری پاره ای نارسایی های علم و هنر می آید و فواصل خالی بین یافته های آن دو را پر می کند. زیبایی فلسفه، از جمله نیز، در این است که دنیای خیال فیلسوف، سرگردانی در حوزه های ناشناخته علم و حیرت زدگی در قلمروهای هنر را با کمک تخیل نسبتاً منطقی، موقتاً پر می کند، تا زمانی که یافته های دانش و هنر در آینده های دور و نزدیک، کاری را که قبلاً فلسفه کرده است، تثبیت یا تصحیح کند. حتی شگفتی فیلسوف اگر به زبانی زیبا بیان شود، باز از جمله زیبایی های دنیای فلسفه است که انسان را از محیط کوچک و شناخته شده خود، به هستی بزرگتر و ناشناخته ای گذر می دهد و خیالی نو و زیبا که چندان از حقیقت به دور نیست، در ذهن ترسیم می کند، مانند:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
یک لحظه ای برون آ ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم، بر حیرتم بیفزود
آوخ از این بیابان، وین راه بی نهایت
این راه را نهایت، صورت کجا توان بست؟
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

نقش فعال فلسفه (توسعه دانش و هنر)

گفتیم که جدایی دانش و هنر، در فلسفه از میان می رود، و بود و نمود امور و اشیاء و مفاهیم به صورتی واحد در فلسفه جلوه گر می شود. لذا فلسفه دانشی است جامع الاطراف از امور عالم که نتیجه توحید مساعی دانشمند و هنرمند است و در این ترکیب و توحید، فواصل خالی مانده بین امور، حتی المقدور از بین می رود؛ به دلیل آن که نظامات فلسفی باید نارسایی های پدید آورندگان خود یعنی دانش و هنر را، ولو با پرده خیال سنجیده سروسامان دهد. تا این جا، کار فلسفه، نقشی است نه چندان فعال، زیرا فقط به رفع نواقص کار دانش و هنر، آن هم با تخیل سنجیده و نسبتاً منطقی و قریب به ذهن می پردازد. اما فلسفه به نحوی فعال و سازنده و خلاق نیز نقشی در جهان دانش و هنر ایفا می کند. به عبارت دیگر، فلسفه که خود پدید آمده از علوم و هنرها است، آن ها را نیز به نوبه خود پدید می آورد؛ به پیش می راند؛ بارورتر و پر دامنه تر می کند؛ به این معنی که نظریه های فلسفی که زاده نتایج علوم و فنون و هنرها هستند، به نوبه خود سؤال آفرین می باشند. مثلاً وقتی فلسفه اجتماعی یا تربیتی، هدف و منظوری را برای فرد یا جامعه می شناسد و می شناساند، علوم و فنون و صنایع یعنی تکنولوژی در تحقق آن هدف به کار می افتند و دستگاه لازم (یعنی اختراع)، یا راه ها و قوانین لازم (یعنی اکتشاف) را مکشوف و معمول می دارند. نتیجه آن می شود که دانش و هنر، فلسفه را می آورند، و فلسفه نیز در حد خود، دانش و هنر را می آورد. هر دو در یکدیگر مؤثرند؛ هر دو سازنده یکدیگرند. تکنولوژی که نتیجه عملی و تجربی دانش و هنر است، به پیدایش فلسفه که چکیده



اگر کلمه کار را به جای تکنولوژی، و کلمه فکر را به جای ایدئولوژی به کار ببریم، باز می‌گوییم که "کار انسان، فکر انسان را می‌سازد." فکر انسان به نوبه خود، کار انسان را بهتر می‌سازد،

نظری و ایدئولوژی می‌باشد، می‌انجامد؛ و ایدئولوژی مترقی به نوبه خود در تکنولوژی و کاربرد و فایده انسانی و اجتماعی آن مؤثر می‌شود و آن را انسانی تر و آرمانی تر و مطلوب تر می‌سازد.

تصحیح تکنولوژی که به این طریق میسر گردیده، خود به تصحیح بازم بیشتر ایدئولوژی منجر می‌شود و هر یک در حد خود، دیگری را یاری می‌دهد، اصلاح می‌کند، به پیش می‌برد، یعنی تکنولوژی ایدئولوژی را، و ایدئولوژی تکنولوژی را، و هر یک، دیگری را، و هر دو یکدیگر را مدد می‌رسانند.

اگر کلمه کار را به جای تکنولوژی، و کلمه فکر را به جای ایدئولوژی به کار ببریم، باز می‌گوییم که "کار انسان، فکر انسان را می‌سازد." فکر انسان به نوبه خود، کار انسان را بهتر می‌سازد، و همچنان این سیر کمالی طی می‌شود؛ یعنی کار فکر را، و فکر کار را، و هر یک دیگری را یاری می‌دهد.

کلام، وسیله بروز فکر، و ابزار، وسیله بروز کار است. باز می‌توان گفت که کلام ابزار را، و ابزار کلام را، و هر یک دیگری را، و هر دو یکدیگر را می‌آورند، گسترش می‌دهند و این رابطه دیالکتیکی همچنان در جهت کمال ادامه می‌یابد.

اگر وقفه ای پیش آید، استثناء بر قاعده است که در همه حوزه های هستی و قوانین حاکم بر آن ها دیده می‌شود. لذا رشد باید همه جانبه باشد و فراگیرنده؛ یعنی کلامی و ابزاری.

میراث های فرهنگی (استمرار کار دانشمند و هنرمند)

کلام جامعه عبارت است از کلیه آثار مکتوب اعم از علمی، دینی، ادبی اخص، هنرهای مختلف، منظوم، منثور، تکنیکی، کهنه، نو و خلاصه هر چیزی که به صورت نوشته و کلام در جامعه یافت شود. و ابزار جامعه عبارت است از کلیه آثار مشهود و محسوس و ملموس و موجود که در اختیار جامعه هستند.

این میراث های دوگانه فرهنگی جامعه، هر دو در دسترس دانشمند و هنرمند می‌باشند، ولی هر یک از آن دو، به فراخور کار و هدف خود، از آن ها سود می‌جوید. کلیه موارد فرهنگی در قسمت های عمومی و کلی، مورد نیاز هر دوی آن هاست، ولی در ابعاد تخصصی، عناصر خاصی از آن ها مورد استعمال و استفاده دانشمند یا هنرمند قرار می‌گیرد.

آن چه مورد تأیید دانشمند است، ای بسا مورد عنایت و دقت نظر هنرمند قرار نگیرد، و برعکس آن نیز صادق است. اما به طور کلی می‌توان گفت که عناصر کلامی یا ابزاری جامعه که بیشتر جنبه علمی - عملی، اختراعی، فنی، مهندسی و تخصصی دارند، بیشتر به کار دانشمند می‌آید و او به مدد آن ها، بر مقدار علوم و فنون و اختراعات و ابزارهای جامعه می‌افزاید. و برعکس آن است در مورد هنرمند؛ زیرا وی به عناصر هنری یعنی احساسی، عاطفی، ذوقی، لطیف، ظریف و زیبایی آفرین جامعه عنایت دارد و به مدد آن ها، بر مقدار احساسات لطیف انسانی و عواطف سرشار از انسان دوستی، ذوقیات پرورنده و زیبا کننده حیات اجتماعی می‌افزاید.

هدف مشترک دانش و هنر (اعتلای جامعه انسانی)

ازلحاظ کلی، کار دانش و هنر به یکدیگر می ماند؛ زیرا شناسندگان و به کار گیرندگان آن ها، یعنی دانش و هنر، هر دو در جامعه به سر می برند و سودمندی دانشمندان، و زیبایی هنرمندان را برای جامعه فراهم می آورند، حیات اجتماعی را تسهیل و تسریع و تلطیف می کنند، بر کارآیی ابزار و زیبایی کار می افزایند؛ هر دو کاشف حقایق ذهنی و واقعیات عینی هستند؛ هر دو خیر و کمال، و زیبایی و جمال را برای جامعه، عملاً و نظراً به ارمغان می آورند. هر دو، شناخت خود را از واقعیات حیات از طریق تجربه به دست می آورند. هر دو فکر و فلسفه خود را پشتوانه تجربی علمی و هنری خود قرار می دهند؛ و کار و کوشش هر دو ناظر به یک هدف است، یعنی اعتلای انسانی و تکامل اجتماعی.

ویژگی های کار دانشمند و هنرمند (مفهوم کلی و تصویر جزئی)

ولی با داشتن تمام این یکسانی ها یا همسانی ها، ناهمسانی ها و تفاوت هایی نیز دارند که نه تنها کم ترین خللی به کار و کوشش معطوف به هدف واحد آن ها وارد نمی آورد، بل این تفاوت ها متمم و مکمل هدف مشترک آن ها است. این تفاوت ها همانا قالب اندیشه و زمینه کار اختصاصی هر یک است. نقطه انشعاب و دوگانگی ابعاد دانش و هنر در همین جا است. گفتیم مفهوم، حقیقتی است کلی و منتزع از واقعیات عینی پر شمار. لذا مفهوم، مشترکات کلی شماری پدیده بیش و کم همانند است. اما تصویر، دریافتی است جزئی و محدود از پدیده ای یگانه. تصویری که ما در ذهن از چیزی داریم، مختص همان چیز و دریافت شده از همان است، و دارای درجه شمول به غیر نمی باشد و مصادیق متعدد ندارد. تصویر یک نمود معین، حسی و عاطفی است. مفهوم یک عده نموده های مختلف، عمقی، ادراکی، و ضرورتاً بی انعطاف است. دانشمند بزرگ و هنرمند سترگ برای بیان و معرفی کار خود، یعنی دانش و هنر، به بهترین شیوه های ممکن عمل می نمایند. اولی، یعنی دانشمند، امری کلی را به گونه ای که همه موارد شمول را فرا گیرد بیان می دارد. دومی، یعنی هنرمند، امری جزئی را به نحوی بیان می دارد که گویی آیینۀ تمام قد نمای آن صورت جزئی و مشخص را به دست می دهد.

موضوعات فلسفی

چون دامنه علوم و فنون و هنرها، و تخصص ها در عصر کنونی تا به حدی است که شاید آن ها را شمار نتوان کرد، در خیلی از رشته های علمی و فنی، تخصص در تخصص، و گاه فوق تخصص پیدا آمده است که برای مثال آوری آن ها، صفحات فراوانی را باید بر این مقاله افزود که از حال و مقال کار ما خارج است. همین ترقی علمی برای فلسفه نیز پیش آمده است. اگر زمانی، یک فیلسوف، فیلسوف همه چیز بود، فیلسوف کل و تام و تمام بود، اکنون دیگر مدت های مدید است که در فلسفه نیز کار به تخصص کشیده شده است؛ مانند فلسفه دین، فلسفه هنر، فلسفه تاریخ، فلسفه علم، فلسفه فیزیک و ریاضیات، و فلسفه های دیگر که تا به حال پدید آمده، و زین پس، نو به نو، پدید خواهد آمد.

در پایان باید گفت که این نظریه شناخت شناسی یا نظریه شناخت، نتیجه یک عمر مطالعه و تجربه و عمل اجتماعی، و نگرش جامع نویسنده مقاله است. هیچ اصراری در میان نیست مبنی بر این که همین است و جز این نیست. امید است این دو مقاله انگیزه شود تا صاحب نظران برتر در این باره، بر آن شوند که علمی تر و تحقیقی تر از این بنگارند و نگرش این بنده را تصحیح یا تکمیل کنند؛ چون که هر نظریه ای یا مقبول است یا مردود، و یا قابل جرح و تعدیل و حک و اصلاح است. به گفته سعدی "متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد". و آخرین نکته آن که :

در دیده من چنین نماید در دیده غیر تا چه آید